

تو را پیشتر از زمین و زمان  
تو را ز ابتدای جهان  
تو را از کران تا بی کران تمام زنان دوست دارم

– شعر | بهدین اروند



## صفحه شعر و داستان بهدین اروند | تتسیحات

تو را پیشتر از زمین و زمان  
تو را ز ابتدای جهان  
تو را از کران تا کران تمام زنان  
دوست دارم

تو در شایعاتی نخستین غزل  
و در باور مردمان زن اسطوره‌ای  
تو از عشق هم خارق‌العاده‌تر  
زن‌آمیزه‌ی شعر و دلشوره‌ای  
تو را هر غزل  
هر دوپاره  
تو را پشت ابهام هر استعاره  
تو را شاعرانه  
به هر ترجمان  
دوست دارم

تو اندوه باران پیش از اذان  
مایه‌های بنانی

و یک پرده ابری‌تر از دیلمانی  
زنی  
می‌توانی  
اوستا بخوانی به لب‌های خونت  
چلیپای قرآن به مویی جنونت  
مزامیرِ مستانه‌ی تاک باشی و تریاک باشی که در چشم‌هایت  
هم افیون و هم مبتلاخانه داری

دو تا مهره‌مار از دو دیوانه‌بازی  
دو بختک، روان از دو ویرانه داری

تو در چشم‌هایت شجرنامه‌ای از  
دو رقصِ بدمستِ دیوانه داری

به پلکی ببوشان دو رقصه را تا  
نرویده از سقف هر خانه «دار»ی!

دو رقصه‌ی بی پدر مادرت را  
بخوابان که گهواره بر شانه داری

در انگشت‌هایت اشارتِ ریزی  
به بیلاقِ یک دسته پروانه داری

و دستت که بر دامنت می‌نشیند  
اجاقی شقایق در آبیانه داری!

تو دستی بر آتش برای زمستان  
و دستی دگر توی افسانه داری

که اُردیبهشتانه از روسری‌ها  
پرستوچکانی و پروا نداری...

چه شیرازی از خوابِ خوش می‌پرانی؟  
چه دیوانه‌ای توی میخانه داری!

به بختم قسم می‌خورم تا غزل هست  
و مضمونِ مجنون‌گرایانه داری

«وتا ماه شایسته‌ی شعر گفتن»<sup>۱</sup>

---

۱. وامی از محمود درویش؛ شاعر فقید عرب.

بلی! تا مدامی که دیوانه داری

«مفاعیل فعلن» وصیت بخوانم:  
-پناهم به خالی که بر چانه داری

بیا شاعرِ آخرت را نگهدار...!  
تو سهراب‌ها در گلستانه داری

پیام آورِ سرنوشتی دگرگونه‌ترتر!!!  
هَلا!

شعله‌ورتر!

هر آدینه منبر منورگنا

هر شبستان سحرتر!

تو با رشمه آردی بهشتی‌ترینی؛ مگر نه؟!

بهاری و بر خاک من می‌نشینی

غمی

دلنشینی...

تو را چون نیازی زنانه

پر از حسرت و نفرتی توآمانه

تو را لابه‌لای تب و لرز سگ‌پرسه‌های شبانه

بلی...

احمقانه!

چنان دوست دارم که سرباز عطری به جا مانده در نامه‌اش را

دل آرامه‌اش را

چنان زنی باردار آرزوی آنار و

پرستو بهار و

دلم بونه‌اش را

تو را دوست دارم چنان که سرتپه‌ی شوش بابونه‌اش را...

غروبا

شفق دل نمی‌گند و روی‌اش به ما بود

بخوان:

«مبتلا بود!»

و دشتی که رم کرده می‌گفت:

آهو به کوهم زده‌است

و کوهم

-گیره روی ابرو زنا-

غرورش شکسته است، "رو" هم زده است:

-شکارم چرا؟



برنوآم باش تا، تو را هر آذان بر سرِ ناشتا  
بخوانم به گوشِ کرِ زاگرس  
بدانند سرتاسرِ زاگرس:

«شفاجو تگرگم  
که بی بار و برگم  
... گنابارِ یارم  
که سی روزگارم  
وِه سردی سلیم تک زمستو دِه بارم!  
مِه تا خین وِه میل تیشه دارم  
... تا چش انتظارم  
نزیکه بهارم!  
تونن دوس دارم»<sup>۲</sup>

پی‌نوشت:

گر شعر اعتراف ست، گناهی عظیم کنیم.

<sup>۲</sup>. «شفاجو تگرگم/ که بی برگ و بارم/ گنابارِ یارم/ که سیاه‌روزگارم. به سردی آنان که زمستان بر دوش دارند نگاهم نکن: چرا که من تا خونی بر گردن تیشه و چشمی برای انتظار دارم و به بهار نزدیکم، تو را دوست دارم»